

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

اشعار لاهوتی قطعه ها و منظومه ها
فرستنده: جاوید
۱۱ دسمبر ۲۰۱۸

تاج و بیرق

«.. به لشکرخروشی برآورد "گیو"
که ای نامداران و گردان نیو
به پیش سپه کشته شد "ریو" نیز
که "کاوس" را بود جان عزیز
یکی تاج بد شاهزاده به سر
پُر از دُر و یاقوت و رخشان گهر
نباید که آن افسر نامدار
به ترکان رسد در صف کارزار
اگر تاج آن شهریار جوان
به دشمن رسد شرم داریم از آن
به نوی برآمدیکی کارزار
ز لشکر بر آن افسر نامدار
دگر باره از جای برخاستند
بر آن دشت رزمی نو آراستند
چنین هر زمانی بر آشوفتند
همی بر سر یکدیگر کوفتند
همی بود اینگونه تا تیره شد
همی دیده از تیرگی خیره شد
بر آویخت چون شیر بهرام گرد
به نیزه بر ایشان یکی حمله برد
به نوک سنان تاج را بر گرفت
دو لشکر از او مانده اندر شگفت
از آن شاد گشتند ایران سپاه
که آورد باز آن کیانی کلاه...»

فردوسی

بیرق

شب آمد به خانه نگفت و نخفت
چو مادر سبب جست با او بگفت
که مادر چه پرسى تو از درد من
نبینی مگر چهره زرد من؟
بریگاد! من در شکست اوفتاد
تورا نام فرزند پست اوفتاد
چو بخت من امروز بیدار نیست
من ار شب بخوابم سزاوار نیست

شبِ فاتحان روزِ رخشان بود
ز کم کاری و سرعت پست ما
تتم سالم و بازوانم قوی
بریگاد دیگر در این انجمن
ز من بشنو ای مادرِ مهربان
از آندم که شیرانه زادی مرا
تو بیدار ماندی شبانِ دراز
پی آنکه بالا رود سالِ من
بسی چشم تر ماندی و رنگ زرد
بود از تو این برز و بالای من
ز مهر تو گردیده ام زورمند
نرفته است از یاد من آن زمان
در آن دوره خردی و خواریم
بدم خردسالی شدم نو جوان
کنون نوبتِ نامبرداری است
در این وقت هم یآوری کن به من
شبی چند بر من پرستار باش
میادا که من دیر مانم به خواب
مده فرصتِ ای مادرِ پُر هنر
تو از خواب شیرین صدا کن مرا
که من زودتر رو به صحرا کنم
سحر چون بر آرد نخستین نفس
به او گفت مادر که راحت بخواب
تلاش و عمل کار روزانه است
سحر چون گریزد شب از آفتاب
من آیم به صحرا و یاری کنم
که پیروز گردد بریگادِ تو
نبینم دگر رنگِ زردِ تو را
کنون خواب رو با دل آسودگی
دلاور به او گفت: ای مام من
من اندر غم شأنِ شورائیم
من از ننگ و ناموس رانم سخن
من از کوشش و کار دم میزنم

شب و روزِ مغلوب یکسان بود
بشد بیرقِ سرخِ ۲ از دستِ ما
سرم پُر ز مفکوره شوروی
چسان گوی سبقت رباید زمن؟
به چشم گرامی تراز جسم و جان
در مهر بر زُخ گشادی مرا
که من خوش بخوابم در آغوشِ ناز
توانا شود یال و کوپال من
فراوان ستم دیدی و رنج و درد
همین بازوان توانای من
شده قامت همچو سرو بلند
که بودیم بی جامه و آب و نان
تو کردی نگهداری و یاریم
بدم نا توانی شدم با توان
ره نامداری فداکاری است
چو آن روز ها مادری کن به من
اگر من بخوابم تو بیدار باش
به بستر ببیند مرا آفتاب
که خورشید خیزد ز من زودتر
بیا و ز بستر به پا کن مرا
روم در صفِ کار هیجا کنم
مرا ببند آنجا دگر هیچ کس
و گر دیر مائی مکن اضطراب
به شب هر کس آسوده در خانه است
چو اردوی سرمایه از انقلاب
چو یک کمسومول ضربداری کنم
رود این غم و غصه از یاد تو
دگر نشنوم آه سردِ تو را
حذر کن از این پایه فرسودگی
نبود این سخن لایق نام من
تو گوئی سخن از تن آرائیم
تو از بستر نرم گوئی به من
تو کوشی که راحت بماند تنم

گی آسوده است آدم شور بخت و گر خود بخواید به زرینه تخت
عقب ماندن آثار فرسودگیست موفق شدن اصلِ آسودگیست
خداوند این سرزمین چون منم چون کار بر نفع خود میکنم
پس این کارورزش نه زحمت بود سر افرازی و نام و نعمت بود
به من دولت من توان داده است توان داده است و روان داده است
مرا کرده آزاد از بندگی رسانده به اقبال و پابندگی
چونوبت به جانبازی من رسید مگر طایر دولت از من پرید
که مغلوب گردد بریگاد من؟ سزدگر به گردون رسد داد من!
بگفت این و یکباره خاموش شد تو گفتی مگر از سرش هوش شد

- ۱ - بریگاد - گروه کارگران ویا دهقانان کلخوزی که کار معینی را انجام می دهند
- ۲ - «بشد بیرق سرخ از دست ما» بیرق سرخ بیرقی بود که به دست کارگران پیشرو به عنوان افتخار داده می شد

ادامه دارد